

محرّم

خدمت مدح جناب نظام الملک عرض کرده

جاودان در فریب آمال محتاجان هم است	ای فلک قدری که ز ابر دست کو بر بار تو
نام نیکو جاودان و مال دنیا یکدم است	شاد و خرم باد و دائم در جهان جان ^{تنت}
که دل بیکانه و خویش از تو شاد و خرم است	نام اندوختی مال از بهر آن که تو شاد ^{تنت}
نی به پشانی ترا چنین و نه در ابرو حم است	که بیکدم سالی صدره شتاب بر سوی تو
از تو رسم ملت و آئین دولت محکم است	ملت حامی و دولت پایمردان ^{تنت}
عقل خود و اندک دام انکست حاجی خام است	خضم گیرم داور آمد تو را افزون ^{تنت}
پیش اول شخص مردم ز نذا خردم است	ای دو دم شخص بنهر تو صین شخص ^{تنت}
اری آری شبل صنغیم را حاصل صغیم است	صدر اعظم را همی مانی با حلقی ^{تنت}
با چنین صدری که یوسف طلعت عینی	چه عزم از کمر بیوزا یا ز نیر کنت ^{تنت}
خوار چون اندر کف او تو زور در هم است	جان بدخواه تو اندر زرد انبانی ^{تنت}
شاه کیتی را وزان بکیوان ^{تنت}	پرچم بخت تو بالانت تا با ظفر ^{تنت}
تاشنست وارث دیم و اورنگ حم است	در جهان تو حاصل آئین در رسم ^{تنت}
بر ملائک نایه فخر روان آدم است	تا که حوای زمان آورد چون تو کوهری ^{تنت}
رفز اینک کفت دل تا عقل و دولت هم است	کشت از شخص نظام الملک چون بفرشکا ^{تنت}
نصرت از امیره و این سعادت هم است	غزمت از جوید شتاب و خرمت ^{تنت}
راقت تو تیر نیکو خواه ترک و دلم است	ترک و دلم از دل جان که هو خوا ^{تنت}
زخم دور از کف او تو نیکو مرهم است	زخمها دارم بدل از کینه ^{تنت}
هم ترا اجر جزیل از کرد کار محرم است	محرّم از لطفت شود که صاحب کاشا ^{تنت}

تو در هم

مادوام تحت و بخت پادشاه گیتی تا بتای عمر و ملک شهریار عالم است
قسمت تو در جهان عیش و طرب با کجاست
روزی خصمت بدوران ریخ و اندوه عم

میرزا داود خان کز بخت	و امیش با دانبساط و حسرتی
پیش پای جلال او محیط	از حقارت در مقام شنبهی
مردم صد ساله را ماند در	در کمال ورشده و محدودی
ایچینش ظاهر اندر صدر عمر	سیرت و آثار صدر اعظمی
این سخن باریچه مشرب بخلاف	بچه صنعم مناسبت ضمیمی
خواستم گفتن با قبایل و خرد	مرغف نام الملک را ماندی
عقل بر من با بک بر زول حکم	هین مجواز قطره آثار می
باز گفت این قطره جزو ایگان	افزین بر عقل و درای محرمی
ساخت باغی همچو فردوس برین	کا نذر و رضوان مناسبتی
بر چه زحمت دید آدم زبان	زین بهشت آسوده کرد او
جسته در بستان قصر او سپهر	بهر رفعت رتبه اسپرعی
سقف و ایوان و در و کرایس او	آسمانی در علو و محکم
منقصت در وی نه منقصه	کاستی در وی نیابدی
چون لغت آبخان قصری سا	که کند کردون یا مش سلی

عقل با صد خرمی تاریخ آن
گفت داودیه قصر خرمی

فاما ایضا

با احترام و طالع مسعود

آبادان باد منظر و او د

انگیزه چو طرح این بنا و او د

محررم کفتا برای تاریخش

بعهد خسر و کیتی تان شاه حم و در بان

که از فرخش همی نازند هفت آچار

ز صلب منقر و صلت میان چون از کنگار

از و آباد شد باغی که رشک روز ضو

الهی باغ و او د ویه محکم با و جا ویدا

ز الطاف خداوند کریم قادر مینان

بفر صدر اعظم شخص اول اصفا

جناب میرزا و او د خان کشتات مال

از و بنیاد شد قصری که شرم صفت

باید الهی کفت محرم بهر تاریخش

جناب میرزا و او د خان کشتات مال

بنا میزد یکی باغی همی بر ساخت در عالم

نذیده چشم دوران اینچنان قصر میند

الهی باغ و او د ویه دومی جا و دان محکم

بخت شاه حم و زبان صدر شرف اعظم

تعالی تندی کی قصری همی او احوال کیتی

بود قاصد و در حد و صفتش اشرف دهم

ز الهام الهی کفت محرم بهر تاریخش

کشت تیغ و برق عنبرت بر قوس و رشک گان

شاهی که رو بدش ملک از تربت آستان

قصری که کس نداده و نذیر چو او نسان

محکم زدی ای بنیای نظامیه جا و دان

در عهد عدل با صدین شاه جهان

شاهی که بوسدش ملک از فعیان

فرخنده صدر اشرف اعظم بنا نهاد

محررم بخت از پی پال بنای او

وللأئمتنا

بخت شاه جوان صدر عظم اثر
خلیل خلت و یوسف لقا و خضر الهام
سحاب بہت و کیوان شکوہ و
فراخت کاخی چون عزم سہزاد
چکوہ کاخی والا چونک سید
فزای عرصہ اور شک استبان
چویافت زیب بنام خوش نظام
نوشت خانہ محرم را بی تاریخ

یکانہ کوہ پر جو سخا و کان کرم
کلیم دست و معنی صفوی و سیما
سہر قدر و قدر قدرت و قضا
بباحت قصری چون ای خوش
چکوہ قصری روشن جزا عظم
صفای ساحت اور سبب
علم بیاع نظامی کشت و عالم
زی ای بنا بی نظامی عابدان محکم

عید مولود شہنشاہ و کہ دفع غم است
جام می درود و بشو ز صبر و قلم
ملک عادل شہا صردین کا نزدیک
شہر بایران بجان کر چه سزا
ہمہ دانند ملوک عرب و قیصر و دم
شاه شایان علی و شاه جهان خانم
در مقامی کہ بکف سیر کند و دیدہ از
سال و شام و سحر نالد و بخورد شد از
ہر کر اپنی امروز با خاطر شاہ

جام می بیشتر از یک من اگر نیست کم است
مدحت شاہی کو صاحب سیف و علم
دزمی از عدلس امیرش کر کن و عم است
لیک شاہ بجان خرد ملک عجم است
کہ شننا عجم وارث اور ملک عجم است
کہ بچرخا دم او در خور ملک و خدم است
انچہ در چشم می باید سیم و درم است
دل دریا کہ خیل از کف او تمہم است
تہنیت کو بیان بود کہ کف ام است

مخدم

نیک کردار و کونو خصلت و نیکو سیم است	صدر اعظم که بنیکی ز همه خلق جهان
تا ابد خرم و سرسبز بنال کرم است	آن کریمی که ز ابرکت کو بر بارش
خود کرا تا با بد قدرت لا و نعم است	ز امر و نهی او کالهام خدایتین
که چون روز و شبان قدران پرست	کس بجز کرمش می نبرد پی بخرآن
هر چه مداح چون از کرمش محرم است	بسکه دینار و درم ریخت با دوش
گفته می ورد نظیرش بنجا در عدم است	با نعم دست کرمش نظام الملک است
در بنان خاه خو نخوارم تیغ و دودم است	تا برم سرازیر بگردن خواهان نشان
چون یارای ثانی میم آبریش و کم است	بدعای شهر آفاق کرایم ز میح

قسمت شریجهان عیش و طرب باوین است
قسمت شرم دوران در دوالم است

کازا جهان استین و نیر امان است	از فر شاه راستین و زینت صدر راستان
کامدستی زمین از میرزادا و دخان	ایوان او دیدین از موز و سپین
انرا دوام متصل این رایت می جاودان	طرح بنا از آب کل بانی ز اصل جاودان
جان و خردشادان بوج داین از کین است	آن جای از او ان بوج داین مغر راوان بود
دارای اسکندر حزم صدر اسطو ماسان	پرسال در روی از کرم آید با جنیل حتم
دار می بدل کرا آرزو چون خضر عمر جاوان	بشنوز من سیک فککو بجزام روزی اندر
در دحت بانی و می کف ام صدر جهان	از این بنامی نیک پی محرم سخن بسرای
آن واقف سر و هلج و انامی پیدا و نهان	آن بجای اهل سخن آن صاحب خلق حسن
روز بداندشیش سبخت کونو خواش و نهان	آباد از وی ملک شد و لسا و از جوی حق

خویش و تبارش سر بر صفائی دل و رو ^{شون}	اسلاف او والا کرا خلفان نیکو سیر
از جان و دل کجا و لب در حین ^{خان}	مداح کس را وی شب سال و ما پرورد
بر نام او در هر طرف که دست ^{عما}	دامد چو زین نیکو خلف او راست گیتی ^{سیر}
سپرد و گوناگون شایسته ^{مخبر}	چون باخت این عالی بنا و کعبه رحمت ^{پنا}

پرسد که صد ز من سال بنایش امن
گویم که داود پیشاد امیر زاد او ^{خان}

که شود مردم از دور در آثاری ^{عیان}	جذبخت بلند میرزا داود ^{خان}
کی تواند دید خبر شخصی که ^{دارد}	آنچه من چشم رسیما می از ^{اقبال}
جان و عارف رسیما بداند ^{صد}	ظاہر سیما چو کاشف از ^{کمال}
که شود روزی از روز سخن ^{چراغ}	بر ضمیر پاک پنا یان ^{دور}
هر که باشد بوسه دیدار ^{صدر}	کوبیا بگر بفرخ طلعت ^{باز}
گفت آن نامی پیشین ^{انکیم}	صدر عظم آفتاب است و ^{نظام}
که منور طلعت او است ^{هم}	هم بان خورشید رخشان ^{هم}
همچو محرم چشم سر ^{مبهد}	که تو خواهی محرم این ^{راز}
خود ازین بهتر چستل ^{پربانخت}	اچوان شچی که سمر از ^{تو}
آنچه دادم از هزاران ^{یک}	در تو ای پنا چه معنی ^{از}
شاورزی ای عالی ^{بیت}	هم روانت روشن ^{هم}
لیکن چون نیکو ^{پس}	مرتا مداح بسیار است ^{در}
باز جو نام نیاکان ^{مرا}	پور خال سید سجاد ^م

محرم

خوانده با شتی ریزد هر دو آن خسرو در این است
 یک فخر من کینون بکیر ز مداحی است
 این تم چون سیم وزر در آواز او بدید
 پانزده سالست کاین مداح کسردی
 وارمان از چنگ از ارجهن جان و تم
 بسکه درستی نهادی از سزای نارنگ
 ساحی قصری باغی رشک و دین
 جنداقصری که آمد در فضا رشک فلک
 سر کشیده بر فلک در ساحت او بار
 چون بهت آنچنان بنخند قصری ساحت
 اوست مابری جد من تا هر روز نوشتن
 سرهی ساعیم ازین وقت بفرق کردن
 بهر سیم وزر کنم کردحت این جانمان
 هست اندر ملک می آواره سخنانمان
 ای من جان جهان وای برخ صدر جهان
 باز خواهد نام نیکت ماند از دستان
 که بود امین ز اسب دی و رنج خزان
 خراما باغی که باشد از صفا شرم خان
 یا که رضوان از بهشت آورده طوبی از معان
 که چو نام نیکت اندر هر ما مذ جاودان

طبع محرم بادل شاد از پی تاریخ
 گفت داود پیش از سیر او داد

عید اضحی در پناه دولت شاه جهان
 جان شادش هر زمان خنده همچون صبح
 آن جوان بختی که عمر از وی آید محفل پر
 هم شامی ذات او فرض است خورد بزرگ
 همتی دارد بسی عالی تر از صرخ اشیر
 صدر اعظم را بعثت و کار دایهها
 مؤمن برود که دارای اسکندر خدم
 باد نسج بر جناب میرزا داد و خان
 دست راوش در جهان بخشند همچون گان
 خود ازین بهتر چه عقل پر با بخت جوان
 هم دعای جان و حتم است بر سر و جوان
 خاطر می دارد بسی صافی تر از آب روان
 اعتمادی خاص باشد گان کج در پیمان
 محترم در خدمت صدر اسطو با سپان

تا بود بخشنده یزدان بود کیتی کام بخش
با و دایم کا محمود کامیاب و کامران

باد امبارک تا ابد و سایه شاه جهان
آمد ازین فرمان شه شادان در چاه

عقل جهان بین تا ابد از ای او جوید
بخشنده از رویش طغز تا بنده از زیر

در کشف اسرار خفی صدر ارم را مقصود
چون نام صدر ارم بلب ای هر عالی

بافر عقل پس بین کار ملک و راه
بر کرد رایات یقین طی ساخت ای کمال

ارغانیان پسر نکام در ایام
از خاوران تا باستان ملک ایام

حالی که آمد نام شه ای غنچه افغان
فخر سلاطین عم شاه است در عدل ارم

از شهر یار داد کرد تا بید خورشید
بگرفت شهر سیران از لطف و قهر سیران

با رحمت او از غضب سابق بود چون
لیکن جان او امشس کا کنون نباشد پیش

در بزم چون آمد کین انبید صدر استین
عقد کرد در استین اهل هنر در آستان

رزمی از ان اگرام شه آورد باید بزبان
اول بود مستم صدر است در کون مگان
خوایم زمین پس فی سکر در شکرستان
در لطف بحر سیران در قهر موج بی زبان
با دشمن خود امی عجب باشد شفیع و مهربان
رحمت بر آن جان دشمنش که لطف محض
عقد کرد در استین اهل هنر در آستان

محرّم

بداح کسراوی نسب محرم خداوند
 تاریخ عالی تختیه را خود از ربهی در خوا
 اندر بنای دلکش قصر نظام الملک
 تاریخ و او دیده را چون صف جم خواستی
 از ظلم انبای من گویم اگر برخی سخن
 بن ای سپه دستور کوشی بظلم بان
 پوسته در سر و عین با بی زحق احرن
 بریح و سکران کرم امی اذ فیاض
 در عیش و ناز و خرمی جاوید مانی بوا
 تا کام در دولت بود پوسته در دولت

محرّم چون شد ای عجب در آن حرم راس
 کفتم که پاید تا ابد ز دولت شاه جهان
 کفتم چو رای عایش حکم با ند جاوید
 کفتم که داودیشا وارنیر زاد او و جان
 ظالم چو کیر و ریش من است متغیر
 زیرا ز رف طلم به کار می باشد در جهان
 لطفی که با این متحن کردی بوز امتحان
 قدرت کجا دارد قلم مارا کجا دارد زبان
 کز فر تو خلق ز می هستند کجیر شادمان
 تا نام از غرت بود پوسته در غرت جان

و تهنیت فتح آنرا که چون تکام آمد ز صهبای سخن بر است تاریخ
 سال آن فتح شیرین شد عون بادا بادامش کام جان عرض کرد

از اثر نجات شنیده که ملک
 ناصردین شه که کجا ه بند
 معدتش جان ستم دیده را
 و ز اثر خانه صدر حجاب
 کیره کرد ارشش خسرو پسند
 عم شهنشه را چون بگریه
 با سپی شیر دل و پیلین
 یافته از طلعت او فروزین
 فتح و ظفر دارد اندر کعب
 ما صدق آیه امن بحیب
 آنکه جهانت از و با نصیب
 کیره کفارشش خاطر زین
 را و و خرد مند و لیر و صیب
 کرد کرایان بهر از و شب

تا بولای شه ما لکر قاب کوس نگر کوفت بر زم میت
 تا ختن آورد بشهر بر با کرد با سانی محبت خطبه بام ملک بر با خواند بر مسجد و سیر
 خاطر احیار از و کشت شاه سینا اثر از آن شکیب حبت همی محرم تاریخ و عقل
 باکت بر آورد که آن ای کشف خدا از پی تاریخ آن نصر من الله و هدی قرآن

خرده بکیر مذتجفیف لام نزد بزرگان فضلالی ادیب
 مصوقه اسمش حاجی علی قلی از نوادر زمانست و خیل پانس مسخر زبان مرد است
 با هوش و بند صاحب ای و نظر اندر فنون فضل و بند کامل و تمام
 و نفس خرد کریم و هم از کوهر کرام ظریفی است بذله کو و حسره صنی
 مصاحب جو با غالب امرا و اعیان صدیقی است شیخ و الیفی حلیق و پسته
 خوشحال و دانش طلب و شاعر دوست و با ادب لطایفش چندان طرف
 و ظرایفش با کونه لطیف که مانند نسیم بهار و نسیم گلزار مردمان با تصرف و
 تمیز از روح بخش است و طرب اینگز و چنان خوش لجه است و شیرین زبان
 و دقیقه سنج و نکته دان که مصاحب سالها از صحبتش میروا از الفتش
 و لکیر نشود اوراق چرخ جزوی از دفتر کمالش آب حیات رمزی
 از لفظ و نثارش پدرش مردم خراسان و مادرش از مخدرات گان
 مصور از آن متخلص سیناید که در فن نقاشی چنان باهروفا و راست که شناسند
 و اند که این ساحراست هسنگام طفولیت باقتضای استعداد فطرت نخست
 بکتاب روش و خواندن پارسی و فنم لغت عرب را بقدر و اندازه که ویرا
 میبایست و ضبطش میبایست بکوشش طلب نمود و خط را نیز چند آنکه

رفع حاجت نماید فر گرفت و آنگاه شروع با مویخن صنعت نقاشی نمود و بدینگونه
 تسلط یافت که بعضی این هنر مکر در یافت سعادت حضور سینه ظهور شاهنشاهی
 میرور محمد شاه نموده بصله قصیده و جایزه صفحہ نقاشی پرافراز آدم و هم
 درین دولت قوی شوکت آیت الکریم علی العرش استحقاق را بصنعت نقاشی
 بدینگونه ترجمه کرد که مثال عدیم المثال خرد بهمال شاهنشاهی دین پناه را در
 مبارکگاه شسته چون بچارم سپهر طلعت مهر بباحث و چنان شپه و دست
 نیزمکن آن انداخت که اگر کسی را شسته بودی بدانستی که شاه است
 بر او رنگ یا از ملک العرش بعرض آهنگ صلوات و پراخند و بهانه جو بهای
 خانه عطا فرمود و بر اعتبار یک داشت برافزود طبعش بغزل سرافرازی و قصیده
 هر دو مایل است در مدح خداوند کار اعظم ارفع آفتاب دین دولت
 حکمران شرق و غرب آسمان ملک و ملت اعتضاد خاص و عام
 قصاید بسیار دارد چون این سفینه را مؤلف با حصار طالب است

چندان بایر او زاید بر این نپرداخت این چند قصیده از دست

عید غدیر خرم با دایم صدر اعظم	کامد صدر اعظم عید غدیر خرم
عیدی که دین داور از وی قیام کرد	آن عصر از پیر اکنون صدر اعظم
کافر و دفر جبار از بخشید مجر و کازا	دین تنهت هماز او اکر بر اهل عالم
دین در کز و شد دین مبین میشد	دانشوری کز و شد ملک ملک منظم
در رزم و بزم آمد و ارای سیف و خا	کز آن ظفر مصور و ز این سخن محرم
کاو زمین ازین شد چون عجلکی سخنکو	شیر فلک از آن شد چون کلکی علم

آفاق را جلالتش چون سپهر است و مرکز
 صد مصر پر شکر از کف تا وسیع
 کیتی ز گلک او شد با ساحتی مین
 انعام او نموده است روی امید سرخ
 همش بوالیا زاد و وزخ بهشت کرد
 ای در سیر کونتر از هر چه نسل حوا
 روی تو آیتی شد کورا است مفسیر
 ز ایند ترا اشارت و رغبت پیاس
 که تو بیک اشاره روی زمین مسخر
 و صفت چنان تو ان گفت ز کونیه که
 مابری اگر مصور شد زین مشا
 تا بر سبط اغبر حکم قضا معتر

ارزاق انوالس حقین قیامت مقسم
 صد بحر پر ز کوه بر و کلک او ست غم
 کردون ز داغ او شد با جبهتی موسم
 اکرام او نموده است پشت سپهر ختم
 قدرش مخالف از جنت شود جهنم
 وی در شرف فرو نتر از هر چه صلب
 رای تو را آیتی شد کا و راست حج رحیم
 وز شه ترا اشارت و رشوکت دمام
 وز تو بیک نظاره ملک جهان منظم
 اری جهان تو ان رفت بر آسمان سلیم
 زان شده که هست خاطر در هم زهریم
 تا بر باط عالم امر قدر مسلم

بانصرت الهی با عون پادشاهی

امر تو باد مبرم حکم تو باد منبهم

بعالم عمید مولود ملک تا انجاب
 بجدای پس از نوشیروان آمد شنیدنی
 محمد شد و شد ناصر دین ناصر الدین
 بروی آمد جوان اما برای از عقل او
 ز خلقش فزده مهر و سپهر و انجم و اختر

زمین را از آسمان یا لیتنی گزیند
 که ظلم از عدل وی حتی تو اورت با حجاب
 که ز ایند شاه دین بعد از محمد بو تراب
 بصورت ماه نزلد لیکن معنی آفتاب
 ز خلقش همه نمود و عبیر و مشکاب

کفش در یای جو شاست و پیش ^{سین} است
 هم از پیش تن شیر فلک اضطرار آ
 ز به روی خورشید خاور تا ^ت است
 عمان اندر عمان آید همی نصرت ^{بدر} آید
 جهاندار و جهاندار جهانگیر و جهانگیر
 زرامش تا زمین نماند خرمش ^{نیک} در
 نیامد مثل وی سلطان که فخر آید ^{طهر} آید
 پس از او طواف ظل اندر او ^{صا} و
 مکر م صدر اعظم فخر عالم ^{اگر} کرد و
 ز اوج مهرافت ملک دولت ^{بهین} آید
 حدود چار عنصر را امان او ^{این} آید
 ازین نعمت زهی منت زهی ^{است} آید
 در تهنیت فتح مصور ^{مقصرا} انداز و ^{صفت} عجب ^{نمود} ^{هر} است ^{سوا}
 تاریخ آن فتح و عید ^{چه} کوی ^{قطره} زان ^{در} یا ^{که} ^{گروه} ^{نسی} ^{جای} ^{فخر} ^{کایات} ^{کوی}
 جز ازین عید مولود ^{فخر} ^{کایات}
 عید مولود پسر ^{اگر} ^{از} ^{میلا} ^{دوی}
 اگر از مولود مسعودش ^{اثر} ^{شد} ^{شد}
 شد شیاطین ^{بامزه} ^{با} ^{تر} ^{شهاب} ^{حریح}
 بحر سوده خشک ^{رود} ^{سما} ^و ^{کشت}

بهم دریا و آتش آتش ^{عجیب} ^{آید}
 هم آتش دل کا و زمین ^{در} ^{اضطرار} ^{آید}
 ز هر قدر وی بر جان ^{اثر} ^{در} ^{سج} ^و ^{تاب} ^{آید}
 که با جایش همی دولت ^{رکاب} ^{اندر} ^{کار} ^{آید}
 بهنگام کمال شوکت ^و ^{عین} ^{شباب} ^{آید}
 ز کردش فلک ^{مانند} ^{عمر} ^{مش} ^{در} ^{شباب} ^{آید}
 بدانسان کاسینا ^{را} ^{فخر} ^{بر} ^{ختمی} ^{آید}
 که بدر می صدر ^{عظم} ^{از} ^{جهان} ^{بنا} ^{خطا} ^{آید}
 سز و تعظیم ^{آرد} ^{کر} ^{ملک} ^{مال} ^{کر} ^{قاب} ^{آید}
 ز چرخ مهر و غیرت ^{دیو} ^و ^{دولت} ^ز ^{شهاب} ^{آید}
 ساهفت کسور ^{را} ^{هنیب} ^و ^{نهاب} ^{آید}
 که بر ملک ملک ^{در} ^{یاد} ^{لی} ^{بیزان} ^{سج} ^{آید}
 کایات آورده ^{در} ^{فرمی} ^{که} ^{مانند} ^{عقل} ^{تا}
 داد واجب آنچه ممکن ^{شد} ^{شرف} ^{بر} ^{مکنات} ^{آید}
 مر زمین ^{اور} ^{صد} ^و ^{دو} ^{آسمان} ^{زاد} ^{در} ^{جهان} ^{آید}
 بر فروغ افزوده ^{شد} ^{سیاره} ^{با} ^{بایت} ^{آید}
 طاق کسری ^{سخت} ^{افراد} ^{از} ^{خرم} ^{عز} ^{آید}

لاجرم جز فزوا فرامزدین عید سعید
 پس بی این تهنیت با منقبت تو کن و لا
 خاصه گرفتار بری مستحیبا عیون
 تا بکوش آویزه شد آواز و فتح بر آ
 زاب تیغ بیدریغ و مار تو بقلعه کوب
 بر شرف افرایدت هر سال این عید
 صدراعظم بدر عالم غیث دولت غوث ملک
 امکه از رای رزین کردون کین اردو بی
 آن که از اقبال ملک ملک هر بی اول
 پروا مسال از هرات افغان افغان ملک
 خضم را کوباد جود تیغ او جوشن پیش
 امکه عصرش قصر و اندر روی باید سیر
 خاندن ایوان بدلس چون کند کف را
 زان شود در شرم عمان عالم آید در
 لای نغی از روی محو بلا الا الهش
 از دوز بزل او کرد بر آب بحر ابر
 ای معین بین دولت وی معاد خاص
 بر تاریخ از و فور قوا خستق رال
 از تو ایران در سرت وز تو دوران

هر چه پیش کاینات آید نماید ترنات
 سوی آنحضرت گزود شد وین دولت
 عرضه دار این طبر و مطلع را که از دولت
 ضروری ادا اهل عالم را از قید غم نجات
 خاک دشمن شد بباد از بهت کفنی الکھا
 مژده فتح آردت هر روز این فتح از جفا
 کا هم مشربین دولت را ماند از حاد
 واکه از فکرستین کستی سپارد بی ادب
 کیرد آخر قند مار و کابل وار کین و کات
 سال و کیر سطورش و صنم در سومان
 کی تواند کرد جوشن چاره اکتیمی مات
 واکه عهدش عهد اندر روی جان جویست
 فارس میدان عدلس چون بد پار است
 زین شود مظلم خرم مظالم افند در قیات
 در شهت خواندن از روی جوب اصلو
 وز کمال عدل او تا ز و بسوی کرکھا
 ای امین ملک دولت وی مان ترک و مات
 عفت کفنا لازم آمد مژده فتح بر
 از تو مبغض در مذلت و ز تو مخلص در قیام

د اورا کر آسمان کھشم تعظیمت ستم	آرمی اشرف را شریف است از عورتها
باشدت بر آسمان رجان جهان کین کین	انور می بین سرد بناید کانت
اکه کردوز ابر او ترجیح تواند نهاد	عقل کل در هیچ معنی جز که در تقدیم
ابرو باد و ماه و خورشید و فلک زمان	بر تو از دین پوری با حج بی کلیات
که مصورش شد شنا و بحر و صفت اولی	قطره دار آمد مقصر کا مدی در یا صفا
یکیشش کبزد از شره و ز شرش	وزه وار شش که چو مهر انوراری العاف
تا فلک مانند عزمت صبح و شب است	تا زمین مانند خرمست تو زو شب و شب
عزمت آید زمان و عزمت آید زمین	بزم آید عشا و نطمت آید عدا

سال و بیستم که عالم را حیدر اورد

با تقی گفت این با طمرد و فتح هر ات

دوش لبر حجاب آمد در چون آفتاب	کا قباب از شرم رویش مستر شد در سجا
بی حجاب آید مکر را فایم در نظر	ز آن زمان که در آمد بی حجاب آن آفتاب
بارخی کرنوی کوی با قدی کرنوی سپر	باد با نی کو مجوی با میان کوی میاب
روی نکیوش چو گلشن گلشنی از باغ	موی خوشبویش چو خرمس خرمس از شکاب
کا بذران گلشن نهان جان آسا سعد	وا بذران خرمس عیان دل لاله سیت سجا
افت یکشردل زان ز کس غنچه بخت	فیه یک ملک جان ان سبیل بر بخت
روز و شب یا نور و ظلمت که قرین با هم	از قران وی موی وی عیان شیبی عجا
دانه دانه خالش اندر رود چو در مجر سپند	قطر قطره خوی چکان از موجو آر سبیل کلا
دست فشان چنان باشد سرو بوستان	پای کوبان بنده خوان انسا که مستان

با چنین نیانی آمد بر سرم کی چنبر
 دستان یارادت تا کی ز خشتی عین
 چشم از جا و آسا کھنم اہل مرجا
 پس نشست و گفت بشین ای بھرا تم
 روز فراست و شرف کت آمد از و صلب
 چون شنیدم این سخن شد بجز طبع موج
 جدا مولود مسعود شد مالک رقاب
 مر جا روزی کہ کسی شد فیض کاوی
 ہر طرف تا بگری در زینت مردون
 چشم انجم خیرہ شد از ریش دروگر
 پس چنین عید سعیدیرا کہ شادی لازم
 از برای ہیبت زان پس مدح و بفت
 صدر اعظم فخر عالم زین دولت بیاد
 ان مردوزان اقبالی کز مدارش برین
 بخت بر خوروار ہمتا یس نیاید جز
 و امن دامن کشان لطف مزیدش از
 عقل و ادراکش بچند در بیان مدح و
 از شرافت پایہ قدر و را کردون
 حازن ایوان بذلس چون بدست عطا

با چنین نیانی آمد بر سرم کی چنبر
 بخت یارادت تا کی ز خواستی
 خیر مقدم دلبر ایداری است
 دانی او صلح مرا امروز کشتی کاوی
 گاہ بدست و تحف کت آمد از سرم
 کاین جا یون مطلم اور چون در حوسا
 کز بروزش او فیروزی عالم فروا
 وہ بنا میزد کہ از وی شد جهانی کامیا
 ہر کجا تا بگذری در عیش و عشرت
 کوش کردون پارہ شد از تھ چنک
 تا کی داری در مکت ایدل سوی شادی
 رو بزم سروری کش جا کر ادا
 کا خریدن است کردون بود و
 آسمان کوید ہی مالیتی کنت
 دولت پدارماندش نہ پند جز
 کردن دشمنان طوق عبیدش
 عنصر مالکش برمی از امشراج خاک
 وز کرامت سایہ جاہ و را اوران
 فارس میدان عدلش چون کند پا در کا

مطرب

هم از و مظلوم امین ظالم از وی در عبادت	هم شود تلم خجل هم منفصل کرد محیط
نفس می آتش حسرت جگر دار و کباب	و شمش در بزم نوشد باده لیک از آنگاه
فکرت از طرز بیان سر نهان از رویا	نطق از لطف نهان عیان از او بر لولا
حصر قدر آب در یاکلی کند یک قطره آب	گر مصورش ساور بحر و صفت تراو

من کجا و وصف ذات پیمان اراده

صیت کار زره با خورشید الا کباب

مطرب اسمش علی اکبر مرویت آسوده و با هنر و از حالت مردمی و فوت
 با خبر خصایلی چند در وجود وی موجود است که بدان واسطه مسجود سپر
 و جوانست و محمود خورد و وکلان نخت و پیرا بر کجایی مراتب معرفت
 الهی آگاهی است و با آنکه وجودش در بار پادشاهی اسباب لهو است
 خود نگر مناسی و ملاهی است قره العین وجود است بچشم مردم
 مردم چشم عجب نیست که کوچک است همه عمر را از بدایت تا کنون
 پوسته طالب ارشاد و هدایت بوده و طریقت حقیقت را با چراغ
 شریعت هموده از میدان سالک سالک طریقت رشاد و حقیقت
 عارف معارف ربانی علی محمد مرشد هدانی است که سلسله علیه نعمة
 الهی یکی از اقطاب جلیله و دارایی مقامات عالی است

قلندری که صنیرش چشم کوشه فکر رموز عیب لوح ازل و ز خوانده
 و چنان پیمان و پوندش محکم است و در کار پرومیدی درست قول
 و ثابت قدم که سالیان دراز است و روز کاری ویر باز که دست

ارادت بومی داده و چنانش سر بر استپان از اطاعت نهاده که فرمایش
 ویرا اگر جان خواهد لب را بیاورد و اگر سپر خواهد بجان آماده دارد
 پیوسته در ذکر است و فکر و از نظم و شعر عرفان هر چه میرسد بعین
 سخن معرفت از حلقه درویشان پس سعید یا شاید ازین حلقه که در کون

در غزل سرانی نیز طبعی دارد قادر و لطیف و سخنانش همه مطبوع و ظریف
 لَيْسَ ذَاكَ الْفَنَى سِوَ اللَّطْفِ شَيْءٍ إِنَّهُ جَمَلٌ كَمَا هُوَ مَرْحٌ
 كُلُّ مَا لَا يَلُوحُ مِنْ سِرِّ مَعْنَى عِنْدَ تَفَكُّرٍ فَلَيْسَ بِلُوحٍ

و گیر هوش فداختن رود است و ساختن عود و هم اکنون بدان
 معروف جهان و مطلوب کهان و همان است

سج مطرب مزار داین دستان هیچ میل مزار داین آواز
 و بدان شیرینی و درستی و چاکلی و چستی میوزد که بزرگ و کوچکت حجاز
 و عراق نوامی بهایوشش را بی پرده شتاق بلکه از مقوله عشاق اند
 زیرا که چون بچوشش آهنگ زیر دهم در آید هوشش و هکت از عرب
 و عجم و ترک و دایلم از نشاط و طرب بر باید

حشک سیم و خشک چو خشک پسته از کجای آید این آواز دوست
 و اکنون در بزم ارم نظم همیون اهل طرب را باشی است و طربی
 اگر در آن خواشی یافت شود هم از و ناشی است

این دو غزل از دوست

نذیده سیده سیمین ز چاک پیش کسی که چاک کزد است پیشش

مطرب

صبا ز کوی تو آورد نکستی که بست	حدیث یوسف و یعقوب بومی پریش
کمان شیردلی داشتم بعشق توی	کنند شیرکار است زلف پریش
باغ عارض تو هر که دست رس دارد	چه حاجت است بنسیرین و بل پریش
هر آنکه چشم سیاه تو دید با خود بگفت	خطا بود که بخوانند راهوی خنیش
مذیده قامت دلجوی خوشترام تو را	که هست میل بسرو و صنوبر پریش
منجز و بجوی پا دشا ہی عالم	کدای شهر خراب شد از زخویش
حدیث آن لب شیرین بگفته مطرب با	لواهی نغمه چنگ و طلاوت سخنش
تراست روی چو پراخی خدا یگان و صف	کجا ز عهده بر آید زبان سپوش
خدا یگان صد و را که هست از دل دوست	برسک کوبد حشان و بجه عدش

نعیم خلد همانا در استپانه است
که برسک دل مرد مسافر از وطنش

غناک از آن نیم که فلک دشمن است	تا دوست با من است چو پروای دوست
و ایتم خیال روی تو ما راست در نظر	چشم کسی ندیده بهستی که با من است
کرد دست پای منید از مهر بر بزم	دیگر چه غم از آن که ز پی دست سیمت
باز آیم ابر بر اینم از خویش کین مثل	با تو حکایت کس و باد بیندن است
در مان مجو بدرد دل عاشق ای طبیب	در مان دعا شق پچاره مرد نیست
اندیش کن ز خواجه پیش کین وفا	ای که ز جفات حرفن چهبانی بگرد نیست
صد در غم آنکه به بنسکام نذل و جو	کتر چشم می که از مشت ار است
دارای خرم ترستن تو خویشین	مطرب چه خوشه چین بود ارای صفت

مطرب

مهدی میرزا مهدی منشی است که قبول تخلص کرده تا بدان عشق
 شود پدرش میرزا نصیر در خمی از اکابر و اعیان بوده و بطن انشاها
 خدمت دیوان اعلیٰ نموده اکنون خود مردیست معرو و درست بیان و با
 خاصه در فن انشا که ترسلی است چاک است و پنجه نویس و آنچه
 تاکنون نوشته و مینویسد همه زیباست و نفیس بطوریکه هیچک
 از اهل عصر را انگونه استقلال در نوشتن نداشت
 بهان سوزن نظام نوک خاسته و همی نظم کسند عقده های در زمین
 و تا بحال که ویرا سپال فزون انشت است بکسر بحر دیوان
 بسر برده و زندگانی بدان صرف نموده ولی در هر حال بخدمت
 یکی از اهل سلوک و باطن راهی که باید رفت و مقامی که ویرا سایه
 در یافته اینک در آمد و شد خلق بر روی خود بسته و در گوشه اروا نشسته

این قصیده از دست

عظمت	عظمت
امین سلوت سایه دیوار صدر ام	فروشکوت پایه در بار صدر ام
عظمت	عظمت
رامی ملک آرای محکم کار صدر	ملک و ملت نظام و نجات دولت
عظمت	عظمت
ظاهر از آینه رخسار صدر ام	لوح محفوظ است دیدار من کایر
عظمت	عظمت
اینهمه آثار ما ز آثار صدر ام	ملک شد آباد و ملت شاد و دولت
عظمت	عظمت
خانه در ریز کو هر بار صدر ام	کافل آمال خلق و جامع اسرار
عظمت	عظمت
زان همیشه زرد و روزار صدر	بر ضمیر او تشنه است روزی آفتاب
عظمت	عظمت
هر که اندر سپایه زهار صدر است	امین است از تاب ظلم و سورش

تا که انار از زرد و نیار صدر^{عظمت}
 جو و بخشش کو نیار چار صدر^{عظمت}
 منت سپردن از خط پر کار صدر^{عظمت}
 اندکی از رافت بسیار صدر^{عظمت}
 گفت هر دو سر کون از دار صدر^{عظمت}
 گفت هر سه جا کر سر کار صدر^{عظمت}
 گفت کلک اثر دما او بار صدر^{عظمت}
 گفت بخت و دولت بیدار صدر^{عظمت}
 گفت این خرد عادت و نجا صدر^{عظمت}
 گفت اینها رایج بازار صدر^{عظمت}
 رسم مسکین پوری چون کار صدر^{عظمت}
 بندگی چون تو کف عار صدر^{عظمت}
 خافس از تعمیر آن معمار صدر^{عظمت}
 چذرا اینک بمقدار صدر^{عظمت}

بختی از و اهل دیگر منجیب از جای
 ز رخشنده سوال و سیم بد به سجا
 کرد عالم حفظ او خطی کشید از جای
 اینکه خلق عالم از وی در رفاه و آ
 منت و آشوب را از اینی که در س
 نصرت و فتح و ظفر را جستجو کردم
 کشمش که بود عصای موسی را یاد
 گفتم آن که بود در دفته را دم بخو
 گفتم آن که بود که بخشج که سرخ
 کشمش بر کاسه آمد جنس فضل و علم
 کشمش من بنده مسکین اویم جلا
 پس از من هستی ایم نظر و اردو
 جز دل من بنده ملک نیست کان یاد
 تا کی باشد خراب تا کی باشد سزا

بر بد اندیشان او خوار می و ذلت با و با
 چون که عون و حفظ باری یار صدر^{عظمت}

تا نام سید مهدیت و از سادات عظام طباطبائی کاشان
 چندیت که از آنجا بدار اختلاف شتافته و از طبع غرا و نطق شیو که
 رشک بجه عمانست و کوه بدخشان مشهور از نام و نواصی و معروف او

عظمت

دافا صی کشته و با آنکه هنوزش از عمر چیزی نرفته و مراتب شعر را نیکو دریافته
 از کمال قدح طبع معانی تغزوتیک را با الفاظ ما نوس پس بل نزدیک
 چنان خوش موزون مینماید که جمعی آشفته و قومی متحیر و آرد
 خرد و چون معنی باریک و لفظ غریب چه گفت گفت زهی از دوان غنچه
 و چون سخت رند و فلاش است و میخواهد با سم صله و جایزه که در دست است
 نماید شعل حسابی خویش که قصابی است تلاش در امر معاش نماید
 و از کسی چیزی میخواهد

این ترکیب بندگانه در مدح خداوندگار اعظم عرض کردیم

پنهان شد از حجاب سخت روی آفتاب	تا آفتاب وی تو پروش شد از حجاب
سحاره نشه آب گمان میکند سراسر	هر کس ز دور در آمد کشم که مان
آوخ که نیستیم ز خیال مجال خواب	کشم مگر بخواب به منم مجال تو
مگرفته هیچ شاه جزاج از ده جراب	زیشان که ترک چشم تو از دل بود
پرن بود بسکوه ز جور فرا سیاه	کردل ز ترک چشم تو ناله عجب بد
باد بگیران عطای تو و با منت خطاب	کم کوشش جفا و شتم ورنه که بود
در آسمان ملک چو تاننده آفتاب	رو آورم بدر که صدری که رای است

صدر معظم آنکه بز را می میراد

روشن بود چراغ جهان چون ضمیر او

دل نیست که در حور عشق کار نیست	آنکه از غم تو کار را کار نیست
مستغرقان مهلکه پیشکش کار نیست	در بای عشق چیست خدایا که بهر ما

مشاطه دست بر رخ آن نازنین
 بر آتشی که شعله ز نذا اعتبار نیست
 زاهد محخوان ز میکرده ام سوخی خاشاک
 میجواره را بسجده و سجاوه کار نیست
 بی اعتبار دل ز قفایش رو چنان
 کوفی که هیچ در کف او احتیاج
 از کوشش تا بکوشش جان از چیه
 ترک شکاری تو اگر جان شکاریست
 نامی بهرح صدر بکوشش زای نغز
 زیرا که در جهان به ازیت شعاریست

صدر می که زیر پای جلال جهان

بهناد در زمانه ز هشتم فلک سیر

دل گشت اسیر غمزه سحر آفرین تو
 صد آفرین بعنبره و سحر مبین تو
 کی ماه آسمان چو رخ و لسان تو
 کی سرو بوستان حج قد و لیشن تو
 بس از عنوان که ریخت بر زعفران
 تارسته ضمیر آن از یاسمین تو
 اختر بچهره فرشته زنده یا که خود
 از تاب باده است خوبی بدترین تو
 ملک جم است زیر کین مراد من
 ز پور شده است دست مرا تا کین تو
 کیرم که سب استمت آم آشن
 نخبه کجا اثر بدل آسین تو
 در مهر کوشش زنده نهم روی شکوه
 بر آستان صدر معطم ز کین تو

صدر زمانه آنکه ز روشن روان است

کا قبل در رکاب و ظفر در عنان است

میکوست خوبی زشت تو چون بگوئی
 لیکن بگو نخوانند از آنکه زشت نیست
 خوبی زشت بیاید کور روی خوش مباح
 زیرا که نیست شاهد هر کس که خوش است
 دل کجسته بهر تو بستم پیش هبت
 غافل از آنکه کین تو با من ز چاروا

نمود عجب بجان بر داریار بار بار	نمود عجب بل خردار دوست خورد
در آرزوی لطف چو چوکان تو مرا	قدمی و تا مبار چه چو چوکان لی چو
در باغ باد و با خط سبز تو خوش بود	خاصه کنون که سبز چو خط تو طرف هست
که بانست عتاب و پستم پس ازین آستان	در بانست عتاب و جفا پیش ازین آستان
سر بر بنم بدر که صد روی در جها	بر هر طرف که میگذری دست آستان

صدر کبار که بود روی آفتاب

از آفتاب رایش همواره در شتاب

اول مرا کشته ز دامن یار دست	بر کار بستگان زده تا روز کار دست
که از نفاق چرخ نباشد بر ورگان	سوید کسی چگونه زیار و دیار دست
دستان بکار زلف تو ناید ز دستا	از دست ما بر آید که صد هزار دست
از دل کشم ز جور تو بی احتیازه	بر سر زخم زد دست تو بی اختیار دست
بر خون مرا چرا سزای دست ای کجا	خواهی اگر عسری اندر کار دست
که عهد میکنی که پایان بر می فنا	بر کن ز آستین جفا و بیار دست
و امن بخش زد پستم و پابرهنه	ورنه زخم بدامن صدر کبار دست
صدر یکم است بر شب و بر روز بر جدا	اندر دغای دولت او صد هزار دست

نامی ترا بیاید زین پس عای صدر

بگشا زبان ناطقه را در شنای صدر

صدر را همیشه تا که ز کوه بر نشان بود	ابر کف جواد تو کوه بر نشان بود
صدر اسخن بدیر بود تا ز بحر و کان	دست و دل تو غیرت دریا و کان بود

فخ و ظفر ترا بر کاف عمان بود	صدر همیشه تا سخن از فتح و نصرت
حکمت روان همیشه بانس و بیان بود	صدر اسخنی بود بجان تا ز جن و انس
شخص و جو و توز بلا در امان بود	صدر همیشه در کف لطف کرد گام
صدر عدوی جاه تو خاک از سان	صدر اکنذ همیشه سنان تا ز سینه بان
بر کردش شهر و سپهر چکران بود	ملک تضاکار تو سواره در بان
از خاوران کشیده تا خاوران بود	صدر از هی که خوان عطای تو در جهان
یرتر ز بام بهفت فلک آشیان بود	صدر الا که باز حلال تو را فخر

در بام تدر تو ز نذ با زو هم بال
 و لکنه برتر ز بام چرخ پر در کبریا رسال الغزل

بکن بکن که بازت مراستی تو نیازی	بیا بیا که بود اول کرشمه نمانی
که تیر رفته بجها بشت ناید باز	بخشم رفته من باز آمد از در صلح
بمگر کوه خود بسته امید دران	شب زلف تو کفتم بدل حدیث
که کشف را ز کذاب دیده غمان	بیسینه سوز تو بهنستم و ندانم
که تا بصبح قیامت بخود نیام	چنان باد و عفت ز خود درانم
که پر سیکده ام در بروی کرد	میتم کعبه گرم در بروی بستم
که ز کار فرود بستان کنزد باز	تو باز کن که هر از دور زلف خود در
سری فرود نیارد بجا کپای ایان	ز تلخ خسرویش نیست بهره که محمود
کجا بصید کبوتر رسد ز چکل باز	هر آنچه بر دل نامی رسد از آن هم
باین یافت اگر دست چرخ شعبده	بدور عهد مهین خج اج است و سکت